هو العلیم

احساسات‌ و عواطف‌ حضرت‌ سيدالشهداء عليه‌السّلام در روز عاشورا

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد 15

بسم الرحمن الرحیم

 برخي‌ از بي‌خردان‌ مي‌پندارند: وقايع‌ روز عاشوراء بر سيدالشهداءعليه‌السّلام امري‌ عادي‌ بوده‌است‌. رنج‌ و زحمت‌ و عَطَش‌ و جَرْح‌ و قَتْل‌ و أسْر همۀ آنها اموري‌ بسيار سهل‌ و آسان‌ بوده‌ است‌. چون‌ براي‌ امام‌ عليه‌السّلام که‌ روحش‌ ملکوتي‌ مي‌باشد، عطش‌ و گرسنگي‌ و زخم‌ و آفتاب‌ و شمشير برّان‌ اثري‌ ندارد. وي‌ با وجود نوراني‌ و تجرّدي‌ خود در برابر همۀ اينها به‌ عنوان‌ برخورد با حَلْوا و شيريني‌ و سيرابي‌ و امثالها مواجه‌ مي‌شود. آنگاه‌ تعجّب‌ مي‌کنند که‌: چگونه‌ حضرت‌ علي‌اکبر عرضه‌ داشت‌: عطش‌ مرا کشت‌، و سنگيني‌ زره‌ مرا بيتاب‌ نمود؟!

آنگاه‌ در جواب‌ مي‌گويند: پدرش‌ با نهادن‌ زبان‌ خود، و يا انگشتري‌ خود در دهان‌ او، او را سيراب‌ کرد، و مراد از سنگيني‌ آهن‌، سنگيني‌ زره‌ نيست‌ بلکه‌ کنايه‌ از عظمت‌ لشگر آهن‌ پوش‌ و شمشير به‌ دست‌ آنهاست‌ که‌ در برابر حملۀ او ممانعت‌ به‌ عمل‌ مي‌آورند.[[1]](#footnote-1)

اين‌ برداشت‌، برداشت‌ نادرستي‌ مي‌باشد. سيدالشهداء عليه‌السّلام بشر بوده‌ است‌، و داراي‌ بدن‌ و جسم‌ طبيعي‌ بوده‌ است‌. عطش‌ را خوب‌ ادراک‌ مي‌نموده‌ است‌. زخم‌ و جراحت‌ را خوب‌ مي‌فهميده‌ است‌. نالۀ الْعَطَش‌ أطفال‌ و نوحه‌ و زاري‌ زنان‌ حرم‌ را خوب‌ مي‌دانسته‌ است‌. بلکه‌ از امثال‌ ما صدها برابر بيشتر. زيرا او انسان‌ کامل‌ بوده‌ است‌، و به‌ مقتضاي‌ کمال‌ در انسانيّت‌، ظهور و بروز محبّت‌ و مودّت‌ به‌ مخلوقات‌ الهي‌ و ادراک‌ لوازم‌ بدني‌ و طبيعي‌ که‌ لازمۀ مقام‌ جمع‌ الجمعي‌ مي‌باشد، در وي‌ عميق‌‌تر و ريشه‌دارتر بوده‌ است‌.

آري‌ عشق‌ به‌خدا، و تفاني‌ درقرآن‌ وسنّت‌ پيغمبر، و روش‌ و منهاج‌ ولايت‌ علوي‌، و بصيرت‌ و عمق‌ درايت‌ او به‌ انحراف‌ تاريخ‌ و تفسير و حديث‌ و غصب‌ خلفاي‌ بيگانه‌ از متن‌دين‌ ومعارف‌دين‌ که‌ نوبت‌ را به‌يزيد تبهکار رسانيدند، چنان‌عرصه‌ را بر او تنگ ‌نموده‌ بود که‌ جزشهادت‌ و جراحت‌ واسارت‌ را داروي‌ مفيدي‌ براي ‌هشداري‌ مردم‌ نمي‌يافت‌، و لهذا عاشقانه‌ اين‌ برنامه‌ را پي‌ريزي‌ کرده‌ و براي‌ سرنگوني‌ حکومت‌ جبّارۀ بني‌اميّه‌ حرکت‌ کرد، حرکتي‌ لَا يَتَوَقَّفْ و بدون‌ بازگشت‌، گر چه‌ در ميان‌ راه‌ صحنه‌اي‌ همچون‌ زمين‌ طفّ و واقعۀ کربلا پيش‌ آيد فَسَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ. واللَّعْنُ عَلَي‌ عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَي‌ عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَي‌ عَدُوِّهِ.

اينک‌ مي‌بينيد: شهادت‌ دو جگر گوشۀ وي‌: علي‌ اکبر و طفل‌ شيرخوار چطور بر او اثر گذارده‌ است‌، و دنيا را در برابر چشمانش‌ سياه‌ نموده‌ است‌. اما چون‌ لِلّهِ وَ فِي‌ سَبِيلِ اللَه وَ إلَي‌ اللَه مي‌باشد عاشقانه‌ آنها را مي‌پذيرد و در آغوش‌ مي‌کشد:

## شهادت‌ طفل‌ شيرخوارۀ امام‌ حسين‌ عليه‌السّلام

طفل‌ رضيع‌ (شيرخوار) وي‌ مادرش‌ رَباب[[2]](#footnote-2)] دختر امروالقَيْس‌ بن‌ عَدِيّ است‌، و مادر رباب‌ هِنْدُ الْهُنُود بوده‌ است‌. سيد بن‌ طاوس‌؛ مي‌گويد: چون‌ حسين‌ عليه‌السّلام بر زمين‌ افتادن‌ جوانانش‌ و محبّانش‌ را نگريست‌، عازم‌ شد تا لشگر را براي‌ ريختن‌ خون‌ قلب‌ خود ملاقات‌ نمايد، و با صدا ندا در داد: هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَه صلي‌ اللَه‌ عليه‌ و آله ‌و سلم؟! هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَه فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَه بِإغَاثَتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَه فِي‌ إعَانَتِنَا؟!

«آيا کسي‌ هست‌ که‌ دشمنان‌ را از حرم‌ رسول‌ خدا صلي‌ اللَه‌ عليه‌ و آله ‌و سلم براند؟! آيا مرد موحّدي‌ هست‌ که‌ دربارۀ ما از خدا بترسد؟! آيا فريادرسي‌ هست‌ که‌ به‌ فريادرسي‌ ما اميد در رضاي‌ خداوند ببندد؟! آيا کمک‌ کننده‌اي‌ هست‌ که‌ در کمک‌ کردن‌ به‌ ما اميد ثوابهاي‌ اخروي‌ را داشته‌ باشد؟!»

بر اثر اين‌ ندا صداي‌ زنان‌ خيام‌ حَرم‌ به‌ ناله‌ و فرياد بلند شد. حضرت‌ نزديک‌ خيمه‌ آمد و گفت‌ به‌ زَيْنَب‌: نَاوِلِينِي‌ وَلَدِيَ الصَّغِيرَ حَتَّي‌ اُوَدِّعَهُ. فَأخَذَهُ وَ أوْمَأ إلَيْهِ لِيُقَبِّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بْنُ کاهِلٍ الاسَدِيُّ - لَعَنَهُ اللَه - بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي‌ نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.

«پسر کوچکم‌ را به‌ من‌ بده‌ تا با او وداع‌ کنم‌! پسر را گرفت‌ و خم‌ شد به‌ سوي‌ او تا او را ببوسد، که‌ حرملة‌ بن‌ کاهل‌ اسدي‌ - لعنه‌ اللَه‌ - طفل‌ را با تير نشانه‌ گرفت‌. آن‌ تير در حلقوم‌ طفل‌ آمد، و او را ذبح‌ کرد.»

در کمان‌ بنهاد تيري‌ حرمله \*\*\* اوفتاد اندر ملايک‌ غلغله‌

رست‌ چون‌ تير از کمان‌ شوم‌ او \*\*\* پرزنان‌ بنشست‌ بر حلقوم‌ او

چون‌ دريد آن‌ حلق‌، تير جانگداز \*\*\* سر ز باروي‌ يداللَه‌ کرد باز

تا کمان‌ زه‌ خورده‌ چرخ‌ پير را \*\*\* کس‌ نديده‌ دو نشان‌ يک‌ تير را

شه‌ کشيد آن‌ تير و گفت‌ اي‌ داورم \*\*\* داوري‌ خواه‌ از گروه‌ کافرم‌

نيست‌ اين‌ نوباوۀ پيغمبرت \*\*\* از فصيل‌ ناقه‌اي‌ کم‌ در برت‌

و چه‌ نيکو شاعر در گفتارش‌ اين‌ منظره‌ را مجسّم‌ نموده‌ است‌:

وَ مُنْعَطِفٍ أهْوَي‌ لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ \*\*\* فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرَا

«و چه‌ کم‌ مرد خم‌ شده‌اي‌ که‌ پائين‌ آمد تا طفلش‌ را ببوسد، وليکن‌ پيش‌ از بوسيدن‌ او، تير جانکاه‌ گلوي‌ طفل‌ را بوسيد.»

آن‌ حضرت‌ به‌ زينب‌ فرمود: خُذِيهِ، ثُمَّ تَلَقَّي‌ الدَّمَ بِکفَّيْهِ فَلَمَّا امْتَلَاتَا رَمَي‌ بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ: هَوَّنَ عَلَيَّ مَانَزَلَ بِي‌ أنَّهُ بِعَيْنِ اللَه!

«بگير اين‌ طفل‌ را نگه‌ دار، سپس‌ دو کفّ دستهاي‌ خود را زير خونها گرفت‌. چون‌ دو دست‌ پر شد از خون‌ آن‌ را به‌ آسمان‌ پاشيد و گفت‌: چون‌ چشم‌ خدا مي‌بيند، آنچه‌ بر من‌ رسيده‌ است‌ سهل‌ مي‌باشد!»[[3]](#footnote-3)

و در «احتجاج‌» وارد است‌ که‌: چون‌ حضرت‌ تنها بماند و با او نبود مگر پسرش‌: علي‌ بن‌ الحسين‌، و پسر دگري‌ شيرخواره‌ که‌ نامش‌ عبداللَه‌ بود، حضرت‌ طفل‌ را گرفت‌ تا با او وداع‌ کند پس‌ ناگهان‌ تيري‌ بيامد و بر بالاي‌ سينۀ او بنشست‌ و او را ذبح‌ کرد. حضرت‌ از اسب‌ به‌ زير آمد و با غلاف‌ شمشير خود قبري‌ حفر کرد و طفل‌ را با خون‌ خود آغشته‌ نمود و او را دفن‌ کرد.[[4]](#footnote-4)

اين‌ طفل‌ شيرخوارۀ مذبوح‌ با سُکيْنه‌ هر دو از يک‌ مادر بودند. مادرشان‌ رَباب‌ دختر امروالقيس‌ مي‌باشد که‌ شرحش‌ گذشت‌. سيدالشهداء عليه‌السّلام به‌ قدري‌ به‌ سکينه‌ و رباب‌ علاقمند بودند، و رباب‌ و سکينه‌ هم‌ نسبت‌ به‌ پدر و شوهر، تا جائي‌ که‌ ابن‌أثير در احوال‌ رباب‌ زوجۀ حسين‌ عليه‌السّلام آورده‌ است‌ که‌: پس‌ از شهادت‌ حضرت‌ يک‌ سال‌ تمام‌، سايۀ سقفي‌ بر سر وي‌ نيفتاد تا اينکه‌ بدنش‌ کهنه‌ شد و از غصّه‌ جان‌ داد. و گفته‌ شده‌ است‌: او مدت‌ يک‌ سال‌ تمام‌ بر روي‌ قبر امام‌ حسين‌ عليه‌السّلام توقّف‌ و اقامت‌ گزيد و سپس‌ به‌ مدينه‌ برگشت‌ و از شدّت‌ تأسف‌ بر آن‌ حضرت‌ جان‌ داد.[[5]](#footnote-5)

اما مقدار محبت‌ حضرت‌ به‌ سکينه‌ تاحدي‌ است‌ که‌ به‌ او مي‌گويد: دل‌ مرا با اشک‌ خود آتش‌ مزن‌!

ببينيد: مقام‌ مودّت‌ حضرت‌ در عالم‌ کثرات‌ براساس‌ محبت‌ عالم‌ وحدت‌ تا چه‌ اندازه‌ عالي‌ و راقي‌ و صحيح‌ است‌ که‌ قطرات‌ اشک‌ نازدانه‌ دخترش‌ دل‌ وي‌ را به‌ افسوس‌ آتش‌ مي‌زند. اينها همه‌ نکته‌ و حکمت‌ است‌.

مرحوم‌ محدّث‌ قمي‌ و مرحوم‌ آية‌اللَه‌ شعراني‌ آورده‌اند: در بعض‌ مقاتل‌ روايت‌ شده‌ است‌ که‌: حسين‌ عليه‌السّلام چون‌ هفتاد و دو تن‌ از خاندان‌ و کسان‌ خود را کشته‌ ديد روي‌ به‌ جانب‌ خيمه‌ کرد و گفت‌: يَا سُکيْنَةُ! يَا فَاطِمَةُ! يَا زَيْنَبُ! يَا اُمَّ کلْثُومَ! عَلَيْکنَّ مِنِّي‌ السَّلَامُ! پس‌ سکينه‌ فرياد زد: يَا أبَهْ أسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟! «اي‌ پدر جان‌! آيا تن‌ به‌ مرگ‌ داده‌اي‌؟!» فرمود: کيْفَ لَايَسْتَسْلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَ لَا مُعِينَ؟! «چگونه‌ تن‌ به‌ مرگ‌ ندهد کسي‌ که‌ ياوري‌ و کمک‌ کننده‌اي‌ ندارد؟!»

فَأقْبَلَتْ سُکيْنَةُ وَ هِيَ صَارِخَةٌ وَ کانَ يُحِبُّهَا حُبًّا شَدِيداً.

«سکينه‌ در اين‌ حال‌ روي‌ بدان‌ حضرت‌ آورد در حالي‌ که‌ فرياد مي‌زد، و حضرت‌ به‌ او محبّت‌ شديدي‌ داشت‌.» حضرت‌ او را در آغوش‌ گرفت‌ و اشکهايش‌ را پاک‌ کرد و گفت‌:

سَيَطُولُ بَعْدِي‌ يَا سُکيْنَةُ فَاعْلَمِي \*\* مِنْک الْبُکاءُ إذَا الْحَمَامُ دَهَانِي‌ ١

لَا تُحْرِقِي‌ قَلْبِي‌ بِدَمْعِک حَسْرَةً \*\* مَادَامَ مِنِّي‌ الرُّوحُ فِي‌ جُثْمَانِي‌ ٢

فَإذَا قُتِلْتُ فَأنْتِ أوْلَي‌ بِالَّذِي‌ \*\* تَبْکينَهُ يَا خَيْرَةَ النِّسْوَانِ ٣

١- «اي‌ سکينه‌ بدان‌ که‌: گريۀ تو بعد از من‌ بسيار طول‌ خواهد کشيد، در آن‌ وقت‌ که‌ داهيۀ مرگ‌ به‌ من‌ مي‌رسد.

٢- دل‌ مرا با سرشک‌ ريزانت‌ به‌ افسوس‌ و حسرت‌ مسوزان‌ تا هنگامي‌ که‌ جان‌ من‌ در بدن‌ من‌ است‌.

٣- و چون‌ کشته‌ شدم‌، تو از همه‌ سزاوارتر مي‌باشي‌ به‌ گريستن‌ براي‌ کسي‌ که‌ اينک‌ براي‌ او گريه‌ مي‌کني‌ اي‌ برگزيدۀ تمام‌ زنان‌!»

باري‌ دربارۀ طفل‌ شيرخوارۀ آن‌ حضرت‌ که‌ شربت‌ شهادت‌ نوشيد و مادرش‌ رباب‌ بود، حقير در هيچ‌ يک‌ از مقاتل‌ نيافتم‌ که‌ نام‌ او علي‌ و يا علي‌ اصغر باشد، آري‌ بعضي‌ او را به‌ اسم‌ عبداللَه‌ ذکر نموده‌اند، ولي‌ آنچه‌ براي‌ حقير امري‌ است‌ يقيني‌ آنکه‌ طفل‌ به‌ اراده‌ و اختيار خود شهادت‌ را گزيد، و در برابر نداي‌ پدر لبّيک‌ گفت‌. و اين‌ يکي‌ از اسرار جهان‌ خلقت‌ است‌ که‌ اطفال‌ داراي‌ ادراک‌ و اختيار و قوّۀ جاذبه‌ و دافعۀ معنوي‌ مي‌باشند. فلهذا اين‌ طفلِ رضيع‌، خود را در مسير و منهاج‌ پدرش‌ همچون‌ پدرش‌ خود را فدا کرد.

وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ صَارَ عَطْشَاناً وَ يَوْمَ ذُبِحَ فِي‌ يَدَيْ أبِيهِ قَبْلَ أنْ يُقَبِّلَهُ وَ يُوَدِّعَهُ.[[6]](#footnote-6)

1. مرحوم‌ محدّث‌ قمي‌ در «نفثة‌ المصدور في‌ تجديد أحزان‌ يوم‌ العاشور»، ص‌ ٢٥ قضيّۀ توجيه‌ آهن‌ را به‌ لشگر ذکر نموده‌ است‌ [↑](#footnote-ref-1)
2. «دمع‌ السّجوم‌» ص‌ ١٨٦. [↑](#footnote-ref-2)
3. «نفس‌ المهموم‌» ص‌ ٢١٦ و «دمع‌ السّجوم‌» ص‌ ١٨٦ [↑](#footnote-ref-3)
4. «نفس‌ المهموم‌» ص‌ ٢١٧ و «دمع‌ السّجوم‌» ص‌‌ ١٨٧. [↑](#footnote-ref-4)
5. محدّث‌ قمي‌ در «نفس‌ المهموم‌» ص‌ ٢١٦ و ص‌ ٢١٧ و آية‌ اللَه‌ شعراني‌ در «دمع‌ السجوم‌» ص‌ ١٨٦ و ص‌ ١٨٧ أيضاً روايت‌ کرده‌اند از شيخ‌ مفيد در ذکر مقتل‌ طفل‌ رضيع‌ که‌: حسين‌ عليه‌السلام جلوي‌ چادر بنشست‌ و عبداللَه‌ بن‌ الحسين‌ فرزند او را آوردند. طفل‌ بود، او را بر دامن‌ نشانيد. مردي‌ از بني‌اسد تيري‌ افکند و او را ذبح‌ کرد. أبومخنف‌ گفت‌: عقبة‌ بن‌ بشير أسدي‌ گفت‌ که‌: أبو جعفر محمد بن‌ علي‌ بن‌ الحسين‌ : با من‌ فرمود: اي‌ بني‌أسد! ما خوني‌ از شما طلب‌ داريم‌. گفتم‌: گناه‌ من‌ چيست‌ رحمک‌ اللَه‌ يا أباجعفر آن‌ چه‌ خون‌ است‌؟! فرمود: پسرکي‌ از آن‌ حسين‌ عليه‌السلام را نزد او آوردند، در دامنش‌ بود که‌ يکي‌ از شما تير افکند و او را ذبح‌ کرد. پس‌ حسين‌ عليه‌السلام دست‌ از خون‌ او پر کرد و بر زمين‌ ريخت‌ و گفت‌: اي‌ پروردگار اگر نصرت‌ را از آسمان‌ بر ما بسته‌اي‌، پس‌ بهتر از آن‌ نصيب‌ ما کن‌ و از اين‌ ستمکاران‌ انتقام‌ ما را بگير. و سبط‌ در «تذکره‌» از هشام‌ بن‌ محمد کلبي‌ حکايت‌ کرد که‌ چون‌ حسين‌ عليه‌السلام آنها را ديد بر کشتن‌ وي‌ متّفق‌، مصحف‌ را بگرفت‌ و بگشود و بر سر نهاد و فرياد زد: ميان‌ من‌ و شما اين‌ کتاب‌ خدا و جدّم‌ محمد رسول‌ او! اي‌ مردم‌ به‌ چه‌ سبب‌ خون‌ مرا حلال‌ مي‌داريد؟! و کلبي‌ نظير آنکه‌ در اوّل‌ صبح‌ عاشورا گذشت‌ آورده‌ است‌ تا گويد: آنگاه‌ حسين‌ عليه‌السلام روي‌ بگردانيد طفلي‌ از آن‌ خويش‌ را شنيد از تشنگي‌ مي‌گريد. دست‌ او را بگرفت‌ و فرمود: اي‌ مردم‌ اگر بر من‌ رحم‌ نمي‌کنيد بر اين‌ طفل‌ ترحّم‌ کنيد . پس‌ مردي‌ از آنها تيري‌ افکند و آن‌ طفل‌ را ذبح‌ کرد و حسين‌ عليه‌السلام بگريست‌ و مي‌گفت‌: خدايا حکم‌ کن‌ ميان‌ ما و اين‌ مردمي‌ که‌ ما را خواندند تا ياري‌ کنند آنگاه‌ ما را کشتند. پس‌ ندائي‌ از آسمان‌ رسيد: اي‌ حسين‌ او را رها کن‌ که‌ وي‌ را در بهشت‌ دايه‌ معيّن‌ است‌. و بعد از آن‌ گويد: حصين‌ بن‌ تميم‌ تيري‌ افکند که‌ در لب‌ آن‌ حضرت‌ جاي‌ گرفت‌ و خون‌ از دو لبش‌ روان‌ گشت‌ و مي‌گريست‌ و مي‌گفت‌: خدايا سوي‌ تو شکايت‌ مي‌کنم‌ از آنچه‌ با من‌ و برادران‌ و فرزندان‌ و خويشان‌ من‌ مي‌کنند. و ابن‌ نما گويد: آن‌ طفل‌ را با کشتگان‌ اهل‌ بيت‌ بنهاد. و محمد بن‌ طلحه‌ در «مطالب‌ السَّئول‌» از کتاب‌ «الفتوح‌» نقل‌ کرده‌ است‌ که‌: امام‌ عليه‌السلام فرزندي‌ صغير داشت‌ تيري‌ آمد و او را بکشت‌ پس‌ او را به‌ خون‌ آغشته‌ کرد و با شمشير زمين‌ را بکند و نماز بگذاشت‌ بر وي‌، و به‌ خاک‌ سپرد و اين‌ أبيات‌ بگفت‌: کفَر القوم‌ و قِدْماً رغبوا. [↑](#footnote-ref-5)
6. امام شناسی، ج 15، ص 312 [↑](#footnote-ref-6)